

زبان‌شناسی گویش‌های ایرانی

سال ۸، شماره ۲، پیاپی ۱۲ (پاییز و زمستان ۱۴۰۲) شماره صفحات: ۳۷ - ۵۳

ریشه‌شناسی چند واژه در گویش بوشهری

فرخ حاجیانی^۱، خیرالله محمودی^{۲*}

۱. استاد زبان‌های باستانی دانشگاه شیراز، فارس، ایران.

۲. دانشیار زبان فارسی دانشگاه شیراز، فارس، ایران.

چکیده

گویش بوشهری یکی از گویش‌های ایرانی نو و از گروه گویش‌های جنوب غربی ایران است و به همراه گویش‌های بردستانی، تنگستانی، دشتستانی و دشتی گروه گویش‌های بوشهری را تشکیل می‌دهد. این گویش همانندی‌های بسیاری با گویش‌های رایج در استان فارس و گویش‌های لری رایج در بویراحمد و ممسنی دارد. هدف این مقاله، بررسی ریشه‌شناسی چند واژه از واژه‌های رو به فراموشی گویش بوشهری است. بسیاری از واژه‌های اصیل این گویش جای خود را به لغات زبان فارسی داده‌اند و احتمالاً به بوته فراموشی سپرده شده‌اند. روش تحقیق به کار رفته در این پژوهش، تلفیقی است از روش‌های میدانی و توصیفی و تحلیلی که با بهره‌مندی از امکاناتی چون ضبط صوت، پرسشنامه، انجام مصاحبه و منابع معتبر و دست اول در زمینه زبان‌های ایرانی صورت گرفته است. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که گویش بوشهری با دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو در دوره‌های تاریخی باستان میانه و نو پیوستگی دارد و واژه‌های این گویش، از نظر تاریخی دچار دگرگونی‌های آوایی، واجی و معنایی شده‌اند. تعدادی از این واژه‌ها برابر فارسی میانه ندارند و مستقیماً از دوره باستان به گویش وارد شده‌اند که بیانگر محافظه‌کاربودن این گویش است. برخی از این واژه‌ها از نظر ساخت‌واژه و معنایی نیز دگرگون شده‌اند.

واژه‌های کلیدی:

زبان‌شناسی تاریخی
زبان‌های ایرانی
ریشه‌شناسی
گویش بوشهری
گویش‌های جنوب غربی

تاریخچه مقاله:

دریافت: ۱۸ آبان‌ماه ۱۴۰۲

پذیرش: ۲۵ دی‌ماه ۱۴۰۲

* آدرس ایمیل نویسنده مسئول: khairolah@shirazu.ac.ir

۱. مقدمه

شهرستان بوشهر از شمال به شهرستان گناوه، از جنوب به خلیج فارس و شهرستان تنگستان، از غرب به خلیج فارس و از شرق به شهرستان دشتستان محدود است. مساحت شهرستان بوشهر ۱۳۰۸ کیلومتر مربع و مرکز آن بندر بوشهر است. این شهرستان دارای ۲ بخش مرکزی و خارگ و متشکل از سه شهر بوشهر، خارگ و چغادک است. مردم این شهرستان به گویشی سخن می‌گویند که به آن «گویش بوشهری» گفته می‌شود. گویش بوشهری یکی از گویش‌های ایرانی نو و از گروه گویش‌های جنوب غربی ایران است که در شهرستان بوشهر و در کرانه خلیج فارس رواج دارد. این گویش همانندی‌های بسیاری با گویش‌های رایج در استان بوشهر مانند بردستانی، تنگستانی، دشتستانی و دشتکی، دشتی، اردکانی، بنافی، پاپونی، دوسیرانی، ماسرمی و... و گویش‌های لری رایج در بویراحمد و ممسنی دارد.

بوشهری از نظر تاریخی، گویش تحول‌یافته و دگرگون‌شده‌ای از زبان فارسی میانه و خود بازمانده «زبان فارسی باستان» است. این گویش مانند دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، بازمانده یک زبان مشترک یعنی «زبان ایرانی باستان» است و همانند دیگر گویش‌ها و زبان‌های محلی رایج در ایران، به علت گسترش آموزش همگانی، زبان رسمی و معیار کشور یعنی فارسی، گسترش روزافزون رسانه‌های گروهی و مهاجرت به شهرها در معرض تهدید قرار دارد. واژگان اصیل و باستانی این گویش به مرور زمان در حال ناپدید شدن و رو به فراموشی است. در این پژوهش، به بررسی ریشه‌شناختی ۲۰ واژه گویش بوشهری پرداخته می‌شود. داده‌های این جستار به شیوه میدانی و با شم زبانی نگارنده که گویشور این گویش است، گردآوری و ثبت و ضبط شده‌اند. در بررسی ریشه‌شناسی، تلاش می‌شود که نخست با بررسی ساخت‌واژه بوشهری، صورت آن در فارسی میانه، فارسی باستان یا ایرانی باستان مشخص یا بازسازی شود. سپس برابر هم‌ریشه واژه در زبان‌های ایرانی دوره باستان و میانه آورده شود. آوانویسی مدخل‌ها از روش معمول در آوانویسی زبان‌های باستانی ایران و گویش‌های ایرانی (IPA) و ترتیب واژگان بر اساس الفبای فارسی است.

۱-۲. اهمیت پژوهش

گویش‌شناسی شاخه‌ای از دانش زبان‌شناسی است که هدف آن تحقیق بر روی گویش‌ها و گردآوری و توصیف علمی آن‌ها است. در ایران اقوام مختلفی با فرهنگ‌های گوناگون وجود دارند که هر یک به گویش ویژه خود تکلم می‌کنند. این گویش‌ها و لهجه‌ها گنجینه عظیمی هستند که بررسی و شناخت آن‌ها به شناخت هرچه بهتر ما از میراث فرهنگی و هویت ملی کشورمان یاری می‌رساند. گویش‌ها افزون بر آن که گنجینه زبانی گرانقدری هستند و می‌توانند داده‌های ارزشمندی برای دیگر پژوهش‌های زبانی فراهم کنند، دارای میراث فرهنگی، تاریخی، جامعه‌شناختی و هنری هستند که می‌توانند منبعی برابر برای پژوهش‌های جامعه‌شناختی، مردم‌شناختی، هنری

و مانند آن باشند. شناخت گویش‌ها و لهجه‌های محلی به شناخت بسیاری از مشکلات دستوری و واژگانی زبان فارسی کمک می‌کند. از این داده‌ها می‌توان در وضع معادل فارسی برای واژه‌ها و اصطلاحات علمی استفاده کرد که به طور روزافزون وارد زبان فارسی می‌شوند. از آن‌جا که همه گویش‌های ایرانی بازمانده یک زبان مشترک (ایرانی باستان) هستند، قطعاً بررسی گویش‌ها به شناخت بهتر زبان‌های ایرانی در دوره باستان و میانه و شناخت گویش‌های دیگر کمک می‌کند. برای آن که بتوان اطلس گویش‌های ایرانی را فراهم کرد، لازم است همه گویش‌های ایرانی به صورت علمی گردآوری و توصیف شوند.

۲-۲. هدف پژوهش

هدف از مطالعه گویش‌ها زدودن ابهامات و ناشناخته‌های زبان است که به ثبت و گردآوری و بررسی عملی آن‌ها اهمیت شایانی می‌بخشد. این امر مهم می‌تواند در جلوگیری یا به حداقل رساندن زمان خاموشی و مسیر فراموشی گویش، سهم وافر داشته باشد. از دیگر اهداف مطالعه گویش‌ها، پی‌بردن به رمز و راز تفکرات انسان و جلوگیری از نابودی کامل فرآورده‌های فکری و فرهنگی جامعه بشری است. هدف این پژوهش، بررسی ریشه‌شناسی چند واژه از واژه‌های گویش بوشهری است که به بازشناسی واژه‌های باستانی، آگاهی از دگرگونی‌های آوایی- واجی و گردآوری داده‌های لازم برای تدوین فرهنگ ریشه‌شناسی گویش‌های ایرانی یاری می‌رساند. چنین پژوهشی خواهد توانست داده‌های ملموس و واقعی از یک گویش ایرانی را به پژوهشگران زبان‌شناسی ارائه و نظریه‌های موجود در این حوزه را تقویت کند.

۲-۳. روش پژوهش

اگرچه پژوهشگر گویشور این گویش است، به جهت وصول به دقت و اصالت در بررسی داده‌ها، تنها به شم زبانی خود بسنده نکرده و از افراد و نمونه‌هایی استفاده کرد که نمونه اصیل این گویش می‌باشد و با موازین دقیق گویش‌شناسی، چه به روش‌های معمول و سنتی و یا جامعه‌شناسی زبان مطابقت داشته باشد. این تحقیق، تلفیقی است از روش‌های میدانی، توصیفی-تحلیلی که با بهره‌مندی از امکاناتی چون ضبط صوت، پرسشنامه و انجام مصاحبه صورت گرفته است. افراد انتخاب‌شده، مرد و زن، ساکن دائمی منطقه بوده و تا حدی مسن (بین سنین ۵۵ تا ۷۸ ساله) هستند. پیکره زبانی مورد پژوهش این مقاله، شامل واژگان، جملات، گفتگو، افسانه‌ها و داستان‌های محلی است.

در روش تحقیق توصیفی-تحلیلی از منابع معتبر و دست اول در مورد زبان‌های ایرانی باستان، فارسی باستان، اوستایی، فارسی میانه، هند و اروپایی و دیگر زبان‌های ایرانی دوره میانه و نو استفاده شده است. در این روش نخست با رویکردی مبتنی بر بازسازی درونی و بر پایه شواهدی که در خود گویش وجود دارد، ساخت

اشتقاقی واژه و دگرگونی‌های آوایی-واجی انجام گرفته و بر روی آن توضیح و شرح داده می‌شود. سپس با رویکردی تطبیقی و با در نظر گرفتن داده‌های دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی به ریشه‌شناسی واژه و بازسازی صورت ایرانی باستان آن پرداخته می‌شود. بازسازی صورت ایرانی باستان به ویژه بر پایه‌ی برابر هم‌ریشه‌ی واژه در زبان سنسکریت، اوستایی، فارسی باستان و دیگر زبان‌های هند و اروپایی انجام گرفته است و به این ترتیب در هر مورد ریشه‌ی واژه به ترتیب در زبان‌های ایرانی باستان، فارسی باستان، فارسی میانه، اوستایی، سنسکریت و در صورت امکان زبان هند و اروپایی آغازین داده شده است.

۳-۳. پرسش‌های پژوهش

- ۱) ساخت اشتقاقی واژه در گویش بوشهری چگونه است؟
- ۲) دگرگونی‌های تاریخی آوایی و واجی گویش بوشهری چگونه است؟
- ۳) دگرگونی‌های ساخت واژه و معنایی واژگان گویش بوشهری چگونه است؟

۲. پیشینه‌ی پژوهش

درباره‌ی ریشه‌شناسی واژه‌های گویش‌های ایرانی و بوشهری تاکنون پژوهش‌هایی به انجام رسیده‌اند. حاجیانی (۱۳۸۶) به ریشه‌شناسی ۲۷ واژه از گویش بوشهری می‌پردازد و از نظر تطبیقی برابر این واژه‌ها در دیگر گویش‌های ایرانی به ویژه گویش‌های جنوب غربی ایران نیز ذکر می‌کند. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که ریشه‌ی این واژه‌ها زبان ایرانی باستان است و واژگان از دوره‌ی باستان به میانه و نواز نظر آوایی و معنایی دچار دگرگونی‌هایی شده‌اند. بعضی از این واژه‌ها صورت باستانی و میانه‌ی خود را حفظ کرده‌اند و این بیانگر محافظه‌کاربودن این گویش است. سلحشورنژاد (۱۳۸۴) در اثر خود به توصیف زبان‌شناختی گویش بوشهری می‌پردازد. آواها و واژه‌های این گویش را مورد تجزیه و تحلیل زبان‌شناسی قرار می‌دهد و به ساخت واژه و نحو این گویش نیز می‌پردازد. این مطالعه واژگان این گویش را به صورت موضوعی مدخل قرار داده و براین باور است که واژگان ویژه‌ی موسیقی، دریانوردی و صید و صیادی و وام‌واژه‌های انگلیسی این گویش با دیگر گویش‌های ایرانی کاملاً متفاوت است. این جستار واژه‌ها را از نظر ریشه‌شناسی و تطبیقی مورد تجزیه و تحلیل قرار نداده است. میرشکار (۱۳۸۹) - (۱۳۹۳) در پژوهش خود واژه‌های گویش بوشهری را به صورت الفبایی مدخل قرار داده است و به ریشه‌شناسی واژگان نمی‌پردازد. او براین باور است که گویش رایج در شبه‌جزیره‌ی بوشهر دارای ساختار خاصی است که آمیخته از پهلوی جنوبی و فارسی دری با وام‌گیری پاره‌ای واژگان عربی و زبان انگلیسی و دارای لهجه‌های مختلف و گوناگونی است.

۳. ریشه‌شناسی واژه‌ها

/ašk/ نوعی درخت باخار و تیغ‌های فراوان و میوه‌های ریز شبیه گوجه‌فرنگی گیلاسی و ارتفاع آن

به ۱/۵ تا ۲ متر می‌رسد

مشتق است از ایرانی باستان: *-aska** از ریشه *-as** تیزبودن، تیغه‌داشتن (بیلی^۱، ۱۹۷۹: ۴۷۴) قس اوستایی *O aura* «نیز» (بارتولومه^۲، ۱۹۰۴: ۶۵۳)؛ سنسکریت: *-áśrā* «گوشه یا کنج»، *-áśrī* گوشه، لبه، تیغه، زاویه» (مایرهورفر^۳، ۱۹۸۰-۱۹۵۳، ۱: ۶۱؛ ترنز^۴، ۱۹۶۶: ۹۱۸)؛ ریشه *-as** ایرانی باستان، مشتق است از هند و اروپایی *-ak** «تیز، لبه‌دار» نروژی: *agge* «دندان، تیزی»، سوئدی *ugg*: دندان، کنگره، دندان (پوکورنی^۵، ۱۹۹۴: ۱۸).

/ošm/ شعاع نور، سپیده، روشنایی، پگاه، سپیده‌دم

مشتق است از فارسی میانه: *ōš(ē)bā*، *ōš*، *3* «سپیده‌دم، پگاه» (مکنزی^۶، ۱۹۹۰: ۶۲) *uš* «طلیعه نور پگاه» (اوستایی: *uš-*، *ušah* و «پگاه» و *bāma** «نور، روشنی، پرتو، فروغ» (نیبرگ، ۱۹۷۴: ۱۹۹) قس. فارسی میانه ترفانی *[ušb'm]* «پگاه، سپیده‌دم» پارتی: *[ušebām]* «پگاه، سپیده‌دم» (بویس^۷، ۱۹۷۷: ۱۸) دورکین - مایسترانست^۸ ۲۰۰۴: ۷۱ و ۱۰۴) مشتق است از ریشه ایرانی باستان: *bā** «درخشیدن»؛ پرتوافکنند (هرن، ۱۸۹۳: ۱۷۴؛ هوبشمان^۹، ۱۸۹۵: ۲۴) قس. سنسکریت: *bhā* «درخشیدن، پرتو افکندن» (ترنز، ۱۹۶۶: ۸۷۰۵-۸۷۰۶) ریشه *bā** «درخشیدن» مشتق است از هند و اروپایی *bhā** پرتوافکنند، ایرلندی کهن: *bán* «درخشیدن، درخشش، نور، روشنایی» (پوکورنی، ۱۹۹۴: ۱۰۴)؛ قس. اوستایی *bā* «درخشیدن، پرتوافکنند» *bānū* «پرتو، روشنایی» *bāmya* «درخشنده، تابناک» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۹۵۲ و ۹۵۴)؛ قس سغدی *b'm* «بامداد، صبح، پگاه» (قریب^{۱۰}، ۱۹۹۵: ۲۴۵۲).

1 H. W. Bailey
2 Ch. Bartholomae
3 M. Mayrhofer
4 R. Turner
5 J. Pokorny
6 D. N. Mackenzie
7 M. Boyce
8 D. Meisterernst
9 H. Hübschmann
10 B. Gharib

[baxtāt] اقبال، سعادت، نصیب، قسمت و بهره

مشتق است از ایرانی باستان **baxtāram* [حالت مفعولی در شمار مفرد] از **baxtar* «تقسیم‌کننده، قاسم، از ریشه *-bag* * «تقسیم کردن، اختصاص دادن» (با پسوند سازنده اسم فاعل *tar*) (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴۱۳). > فارسی میانه *baxt* «بخت، اقبال، سرنوشت، قسمت» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۱۷؛ نیبرگ^۱، ۱۹۷۴: ۴۵) > ایرانی باستان *-baxta** «تقسیم‌شده، معین، مقدر» (هرن^۲، ۱۸۹۳: ۱۸۵) از ریشه *-bag** «تقسیم کردن، اختصاص دادن» سنسکریت: *-bhakta'* «معین، مقصد، مقدر» (مایرهوفر، ۱۹۸۰-۱۹۵۶، ج ۲: ۴۶۲) قس. اوستایی: *-baxta* معین، مقرر، سهم، بخش، بهره» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۹۲۲-۹۲۳) پارتی: *bxt [bax]* «تقسیم‌شده، مقرر» (گیلن^۳، ۱۹۳۹/۱۹۶۶: ۵۹) سغدی: *βxt* «بخت، اقبال» (مایرهوفر، ۱۹۸۰-۱۹۵۶، ج ۲: ۲۴۱۰).

[tiye] چشم

مشتق است از ریشه ایرانی باستان *-tai**، *-tī** «دیدن، نگریستن، نگاه کردن» (بیلی، ۱۹۵۹: ۱۱۵، حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۳۷۱، حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۹۲۹) > فارسی میانه: **tīdag** «مردمک چشم، تخم چشم» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۸۳؛ حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۳۷۳).

[jū] زیبا، قشنگ، خوشگل، خوش‌اندام

در مورد این واژه می‌توان سه ریشه احتمالی و فرضی مطرح کرد: نخست: *I* مشتق است از ایرانی باستان *-jāva-/*jāva-** از ریشه *-gav** «پیش‌بردن، ترویج‌دادن، زیادکردن، افزودن» (هرن، ۱۸۹۳: ۱۳۰) واژه *-jav** مشتق است از هند و اروپایی *-gau(a)** «زیادکردن، افزودن» (پوکورنی، ۱۹۹۴: ۳۹۹) قس. سنسکریت: *jav* «تندبودن، سریع‌بودن، شتافتن» (ترنر، ۱۹۶۶: ۵۱۶۸) قس اوستایی *gav* «شناختن، پیش‌رفتن، افزودن، تدارک‌دیدن، تهیه‌کردن» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۵۰۴؛ بیلی، ۱۹۷۹: ۹۶) فارسی باستان *-jāv** «پیش‌بردن، به جلو راندن» با پیشوند *abi* «زیادکردن، افزودن» (برندشتاین^۴ و مایرهوفر، ۱۹۶۴: ۱۲۷؛ اشمیت، ۲۰۱۴: ۱۸۳؛ مولایی، ۱۳۹۹: ۱۹۹).

(۱) مشتق است از ایرانی باستان **gaw** «احتیاج‌داشتن، مورد نیاز بودن، خواستن، شایستن، زیبا، دلپذیر و خوشایندبودن» (آساطوریان، ۱۳۹۵: ۱۸۴). آساطوریان (۱۳۹۵: ۱۸۴) بر این باور است که واژه پارتی

¹ H. S. Nyberg

² P. Horn

³ A. GhiLain

⁴ W. Brandenstein

gw'n'yg [gawānīg] «دلپذیر، خوشایند» تنها در گویش‌های مرکزی ایران و کاشان به جا مانده و

ثبت شده است.

۲) مشتق است از ایرانی باستان: **gaw* «لازم و ضروری بودن، نیاز داشتن، در اشتیاق و آرزوی چیزی بودن، خواستن» (دورکین- مایسترارنست، ۲۰۱۴: ۱۶۳)؛ وام‌واژه‌ای است از پارسی (زبان‌های شمالی ایران در گویش بوشهری (جنوبی و جنوب غربی) پارسی *gw'nyg [Jgawānīg, gunyāgJ]* «مورد نیاز، مطلوب، دلخواه، باشکوه، زیبا، خوب، خواست، اشتیاق، آرزو، خواهش و تمنای مؤکد، طلب، [معنوی]، دلپذیر و مطبوع» این واژه در زبان پارسی از دو جزء ساخته شده است: جزء اول: *-gaw*: خواهش، تمنای مؤکد، درخواست و آرزو.

جزء دوم: *-ānīg* پسوندی است که در زبان پارسی برای ساخت «صفت» از «اسم» به کار می‌رود (مانند *bayānīg* «خدایی، بغانی، ایزدی» *šabānīg* «شبان» (دورکین- مایسترارنست، ۲۰۱۴: ۱۶۳)؛ (رضایی باغبیدی، ۱۳۷۶: ۱۸۶).

[čule] خارپشت

مشتق است از فارسی میانه: *sukurr* > ایرانی باستان: **/sikurna- / *sūkurna- / *urna -t* > **sūk* «پوشیده از خار» (هرن، ۱۸۹۳: ۴۷۴۴؛ هویشمان، ۱۸۹۵: ۷۶؛ زمینی، ۱۹۹۱: ۱۹۰۵)؛ قس. اوستایی: *sūka-* «سوزن»؛ سنسکریت *-śūka*: «تیغ و خار غلات، داس، نیش حشرات» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۱۵۸۲؛ مایرهورف، ۱۹۸۰-۱۹۵۹، ج ۳: ۳۶۳؛ حسن دوست، ۱۳۹۳: ۱۷۵۰)؛ مشتق است از ریشه *sauk* «زدن، فرو کردن، سوراخ کردن» جزء دوم از ریشه *var* «پوشاندن، پنهان کردن»؛ اوستایی *-sukurāna* «خارپشت» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۱۵۸۲)؛ پشتو *šūka, škōn, škūn, sungur, sungun* «خارپشت بزرگ تیراندازی» (مورگشترنه، ۲۰۰۳: ۷۸). بادرودی *sankūra* «خارپشت».

[hirun, hiru] جنوب، سمت جنوب (جهت جغرافیایی)

مشتق است از فارسی میانه ۱- *I ēr* «پایین، زیر، تحت» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۳۰) قس. فارسی میانه فاکانی: *[ēr]' yr* «زیر، پایین» *[ērag]' yrg* «جنوب» *yrgyh* «جنوب»؛ *[ēragīhā]* «از سمت جنوب، جنوباً» *'yrgyg / [ēragīg]* «جنوبی» (بویس، ۱۹۷۷: ۸ و ۲۰؛ دورکین- مایسترارنست، ۲۰۰۴: ۲۴ و ۸۱ و ۹۹) الفنباین > ایرانی باستان **adari* - «زیر، پایین» **/adara-* «زیر» (هرن، ۱۸۹۳: ۶۸۰ و ۷۳). قس. سنسکریت: *-adha'h* «زیر، نشیب، پایین» **adhara-* «پایین تر، زیرتر» *'adhama-* «پایین‌ترین، زیرترین» (ترنر، ۱۹۶۶: ۲۴۶)؛ قس. اوستایی: *-adara* «زیرتر، پایین‌تر» *adairi* «زیر، پایین» *adē*: «زیر،

پایین» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۵۷ و ۵۸ و ۶۰)؛ واژه ایرانیان باستان: **adari* «پایین، زیر» مشتق است از هندو اروپایی **ndheri* «زیر، پایین» (پوکورنی، ۱۹۹۴: ۷۷۱).

[*xas*] جایگاه روباز گوسفندان، طویله و آغل روباز گوسفندان

مشتق است از ایرانی باستان: **hasta* (صفت مفعولی) از ریشه **had* نشستن، زندگی کردن که به معنی (جای) نشستن، (محل) زندگی. قس اوستایی *-hasta - pasuš*؛ فارسی میانه *pahast* «آغل گوسفندان» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۸۴۹؛ مکنزی، ۱۹۹۰: ۶۳) فارسی باستان: *had* «نشستن»، هند و ایرانی **sad* «نشستن»؛ اوستایی *sad* «نشستن»؛ ودایی *sad* «نشستن» (اشمیت، ۲۰۱۴: ۱۸۴)؛ فارسی باستان *-asta* \rightarrow *-ast - aoθu** «سکونت‌گاه، اقامت‌گاه، خانه» (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۶۱۲).

قس. اوستایی: *- hasta - pasuš* و *hasti - pasuš* «آغل» [به جای *- šasta - pasu**، جزء اول از *pasu -* «چار، چارپای کوچک (مانند گوسفند و بز و جزء آن)» جزء دوم: *hasti - / hasta* «اقامت، سکونت» از ریشه *had* «نشستن»] (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۱۷۵۳، ۱۰۸۷، ۸۸۱، ۹۵) قس اوستایی: *asta* «اقامتگاه، منزل» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۲۱۲؛ نیبرگ، ۱۹۷۴: ۱۴۸) قس سنسکریت: *- sad (sī'dati)* «نشستن»، *'-satta* «نشسته» *-sa'dana* «محل سکونت، اقامتگاه» *-sa'das* «جا، مکان، محل اقامت، سکونت‌گاه» *-sa'dana* (ترنر، ۱۹۶۶: ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۳۱۱۷، ۱۳۱۲۸، ۱۳۴۳۲)؛ ریشه *sa'dana-had* «نشستن» مشتق است از هند و اروپایی: **sed* «نشستن»؛ لاتینی: *sēdēs* «اقامتگاه، محل سکونت» (والده هوفمان، ۱۹۸۲: ۲: ۵۰۷).

[*xod . xod xoy*]: با، همراه با، در معیت، به وسیله (حرف اضافه) برای بیان معیت و همراهی با دیگران و به عنوان واسطه و ابزار نیز به کار می‌رود. مشتق است از فارسی باستان: *hadā* «با همراه با»؛ هند و ایرانی: *'-sadha** «همراه با، با»؛ اوستایی قدیم: *hadā*، اوستایی متأخر و جدید: *hadā* ودایی: *'saha* «با» (اشمیت، ۲۰۱۴: ۱۸۵؛ مولایی، ۱۳۹۹: ۴۱۱)؛ پارسی: (پهلوی اشکانی: *[ad] 'd* «با» (دورکین، مایسترارنست، ۲۰۰۴: ۲۴).

[*serge , sor*]: تپاله، پهن، سرگین، فضله بز و گوسفند، کود حیوانی

مشتق است از فارسی میانه: *sargēn* تپاله، پهن (مکنزی، ۱۹۹۰: ۷۴) > ایرانی باستان: *-sairi** *-sak(a)raina** «فضله چهارپایان، آلوده به پلیدی» (مور گنشرنه، ۱۹۵۶ - ۱۹۲۶، ج ۱: ۲۸۷) قس سنسکریت: *śákar* «سرگین، پهن» (ترنر، ۱۹۶۶: ۴۳۳۳). مشتق است از هند و اروپایی: *-sker** «ریدن، فضله، پهن» (پوکورنی، ۱۹۹۴: ۹۴۷). قس. اوستایی: *-sairya* «فضله، نجاست، سرگین» (بارتولومه، ۱۹۰۴:

۱۵۶۷) قس. سکایی: *satanä* تپاله، سرگین (بیلی، ۱۹۷۹: ۴۱۸) خوارزمی: *skyn* «پهن، سرگین، فضله» (بنزینگ، ۱۹۸۳: ۵۷۷)

[*sovā/suvā*] : فردا

مشقت است از ایرانی باستان: **savah* – «فردا، بامدادان؛ صبح، صبحگاهان، پگاه» اوستایی: **savah* – : فردا، شرق، خاور، صبح، بامداد، *sawahī* بخش غربی زمین، *sva-a* – «سپیده‌دم پگاه» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۲۲۱ و ۱۵۰۲ و ۱۵۶۲). > فارسی میانه: *savah* «شرق» (نیبرگ، ۱۹۷۴: ۱۷۴).

sawah : «قاره غربی زمین» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۷۴) قس. سنسکریت: *śvās* «فردا» سکایی: *svāt* و *svamna* «فردا»، آسی *sæw* «صبح، بامداد» *som* «فردا» (حسن دوست، ۱۳۸۹: ۸۳ و همان، ۱۳۹۳: ۱۷۷۹ – ۱۷۸۰) این واژه ارتباطی با واژه عربی صباح *ṣabāh* ندارد و چون همین واژه به صورت *ṣabāholxeyr* «صبح‌الخیر» و *ṣob* , *ṣobh* «صبح» در گویش بوشهری فراگو می‌شود.

[*šarve*] آوازی محلی و غمگین در دستگاه آوازی دشتی که به صورت منفذ و تک با صدایی اندوهبار و غمناک در خلوت و تنهایی خوانده می‌شود. شروه را با شعر دو بیتنی یا ترانه همراهی می‌کنند و می‌خوانند، تنها سازی که آن را همراهی می‌کند، ساز «نی» است. بیانگر احساسات غم‌انگیزه و اندوه نهفته سالیان متمادی مردم این مرز و بوم است.

مشقت است از ایرانی باستان: **srāvaka* – «سرود، آواز، کلام منظوم و شعر» (هرن، ۱۹۰۱ – ۱۸۹۸: ۱۰۴، ۱۶۸) مشتق است از ریشه: **srav* «شنیدن، سرودن» ظاهراً، اصلاً به معنی: «عملی که با شنیدن همراه است، عملی که باید شنید، فعلی شایسته شنیدن». > فارسی میانه: *srāy* –: *srūtan /srūdan* «آواز خواندن، سرود» ؛ *sraw* «واژه، کلام، حرف، ورد، افسون، سحر» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۷۶، ۷۷ ؛ نیبرگ ۱۹۷۴: ۱۷۹). قس. سنسکریت: *śru* – (*śrnóti*) «شنیدن، گوش دادن، آموختن، توجه کردن» (ترنر، ۱۹۶۶: ۱۲۵۹۸). ؛ اوستایی: *srav* «شنیدن» با پیشوند: *aiwi* «شنیدن، فهمیدن» ؛ با پیشوند: *upa* – «شنیدن، فهمیدن»، با پیشوند: *upa* «شنیدن، درک کردن»، با پیشوند: *frā* «شنیدن» ؛ با پیشوند: *vī* «شنیدن، باخبر شدن» ؛ *sraoθra* «سرایش، انشاد» – *upa* – *sraotar* (عنوانی برای موبدان زرتشتی) و اصلاً: هم‌آواز، هم‌خوان، یعنی «آن‌که در سرایش دعا با موبدی دیگر هم‌آواز می‌شود» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۳۹۷، ۱۰۰۴، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۹، ۱۶۴۳، ۱۶۴۹، ۱۷۳۷ ؛ حسن دوست، ۱۳۹۳: ۱۷۳) فارسی میانه: ترفانی: *[sr'y]sray* – «سرودن» *[frs'ry, prs'ry –]frsray* «بلند خواندن، انشاد کردن» پارتی: *sr'w [srāw]* «سرودن» (دورکین، مایسترارنست، ۲۰۰۴: ۱۵۶، ۳۰۸) سغدی: *sr'w* «خواندن، سرودن» *ptsr'w* «ورد خواندن، تقدیس کردن، *ptsrwn* «ورد، دعا، افسون» ؛ *srwq* «کلام، گفتار» و *psrwk*

«دختر»، رامشگر، مطربه» (قریب، ۱۹۹۵: ۱۳۲۲، ۷۸۹۸، ۷۹۰۱، ۸۹۳۱، گرشویچ، ۱۹۵۴: ۹۷۸؛ یسمز ویلیامز، ۲۰۱۶: ۱۷۶).

شی [šī] «زیر، تحت، پایین»

مشق است از فارسی *šēb* «پایین، سراریزی» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۷۹) > ایرانی باستان: **xšavaipī*؛ اوستایی: **xšavaēpā* «عقب، پشت، ته» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۵۶۰) پشتو: *šēwa* «دامنه، سرازیری، گودی»؛ *šīva* «دره» (هرن، ۱۸۹۳: ۷۹۹)؛ بهدینی: *šīva* «زیر» (هوبشمان، ۱۸۹۷-۱۸۹۵: ۸۲) خراسانی: *šīva* «سرازیر»؛ سیوندی: *šī* «زیر» (آیلرز، ۱۹۸۸، جلد سوم: ۳۴۴).

[*faris*]: چوبی بزرگ که چوب های دیگر بر روی آن قرار می گیرد، تیر بزرگی که سقف ساختمان بر روی آن قرار می گیرد، چوبی مدرج جهت اندازه گیری عمق آب دریا، شاه تیر سقف، تیر، چوب بزرگ بام خانه و حمّال.

مشق از ایرانی باستان: **fra *sā* «پهن شدن، گذاردن، پهن کردن، انداختن» (مورگنشرنه، ۱۹۳۸: ۲۰۹) > فارسی باستان: **frāshya* و **fra + sā* «برپا کردن، ساختن، بنا کردن، پهن کردن» (اشمیت، ۲۰۱۴: ۲۴۲؛ مولایی، ۱۳۹۹: ۳۸۳) فارسی میانه: *fras* «تیر، دیرک، سقف» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۳۳) از صورت هند و اروپایی: **spē* «تیرک، شاه تیر» از ریشه **spē(i)* «کشیدن، افکندن، گستردن، پهن کردن» مشق است هند و ایرانی- **śūā* «انداختن، گذاردن» (مولایی، ۱۳۹۹: ۳۸۳-۳۸۴؛ والده-پوکورنی: ۱۹۲۷-۱۹۳۲، جلد ۲: ۶۵۵) اوستایی: **spā* «انداختن، دور انداختن، دور کردن، نهادن» ماده مضارع: *spaiia* (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۱۶۱۵؛ براندنشتاین و مایرهوفر، ۱۹۶۴: ۱۴۲) اوستایی: **fra - [skamb]* «پشتیبانی و حمایت کردن» (حسن دوست، ۱۳۸۹: ۵۹۲) فارسی میانه ترفانی و پارتی: *[parisp]prsp* «دیوار، حصار» فارسی میانه ترفانی: *[parisp]prysp* «بارو نهادن، دیوار کشیدن» پارتی: *ny - spy* «خم کردن» (بویس، ۱۹۷۷: ۷۳؛ دورکین، مایسترانست، ۲۰۰۴: ۲۷۹، ۲۸۲) سغدی: *[faspā]fsp'* «تیر، دیوار، حصار، قالی، فرش» (گرشویچ، ۱۹۵۴: ۳۱۶).

کلون، کلوند، [*kelun/kelund*] آبی مشق است از هند و اروپایی: *(s)kāid* «روشن، تابان، درخشان» (والده^۱ و هوفمان^۲، ۱۹۸۲، ج ۱: ۱۳۳؛ پورکورنی، ۱۹۹۴: ۹۱۶) لاتینی: *caeruleus* آبی سیر، آبی تیره (قس *caelum* «آسمان»)، (پورکورنی، ۱۹۹۴: ۱۳۳، ۹۱۶).

پروسی کهن: *golimban* «آبی»؛ روسی: *golubój* «آبی (آسمانی)» (واسمر^۳، ۱۹۵۸-۱۹۵۳، ج ۱: ۲۸۸).

¹ A. Walde

² J. B. Hofmann

³ M. Vasmer

گشو [gešu] مغرور، بدشکل، بدترکیب، زشت روی، نازیبا

مشتق است از فارسی باستان - *gasta* «تنفرانگیز، زشت، قبیح، بد»؛ قس. - *gastā* «آزار، آسیب، تباهی، بلا» از ریشه - *gad* * «بیان کردن، اظهار کردن، گفتن» [در معنی منفی «مخالفت کردن، اعتراض کردن»]. سنسکریت: - *gad* [(*gādati*)] بیان کردن، گفتن [در معنی منفی، مخالفت کردن] مشتق است (هرن، ۱۸۹۳: ۶۲؛ براندنشتاین، مایرهوفر، ۱۹۶۴: ۱۲۱؛ اشمیت، ۲۰۱۴: ۱۸۱). این واژه در اصل صفت مفعولی است از ریشه: - *gant* * هند و ایرانی *ga(n)t/dh* * «بوی بد دادن»؛ قس اوستایی: - *gain̄ti* «گند، بوی بد» ودایی: *gan̄dhá* «گند» (اشمیت، ۲۰۱۴: ۱۸۱) قس فارسی باستان - *gad* «آسیب رساندن» (کنت، ۱۹۵۳: ۱۸۳) قس پارتی [*gast*]*gst* «ترسناک، نفرت‌انگیز، زشت» [*gastgar*]*gstgr* «نفرت‌انگیز، منفور» (بویس، ۱۹۹۷: ۴۲؛ دورکین-مایسترانست، ۲۰۰۴: ۱۶۵).

گیم [gunim/gonim] عدس صحرائی

مشتق است از فارسی میانه *venōk, wēnog* «عدس» (بیلی، ۱۹۷۹: ۳۸۶؛ مکنزی، ۱۹۹۰: ۹۰) از ریشه - *vay* * > هند و اروپایی: - *uei* «خم شدن، پیچیدن» مشتق است (بیلی، ۱۹۳۳: ۶۴؛ پوکورنی، ۱۹۹۴: ۱۱۲۰) قس. سنسکریت: *vayā* «شاخه، ترکه» (مایرهوفر، ۱۹۸۰-۱۹۵۶، ج ۳: ۱۴۸؛ مایرهوفر، ۲۰۰۱-۱۹۸۶، ج ۲، ک ۵۰۹) قس. سکایی: *vinakā* «نخود»؛ تاجیکی: *bunī* «عدس».

مره [more] الاغ خاکستری و قهوه‌ای‌رنگ

مشتق است از ایرانی باستان - *mūra* * «قهوه‌ای، ارغوانی، سرخ»؛ هند و اروپایی: - *muro* * (در کنار - *mau - ro* *) / «تیره، کدر»؛ ایسلندی کهن: *meyrr* «پوسیده، فاسد» (بیلی، ۱۹۷۹: ۳۳۷؛ پوکورنی، ۱۹۹۴: ۷۰)؛ سیستانی: *morna* «زنگ، زنگار» (محمدی و خمک، ۱۳۷۹: ۳۸۰)؛ آسی: *mora, moæ* «قهوه‌ای (تیره)»؛ گرجی: *mura* «قهوه‌ای تیره» (> ایرانی) (بیلی، ۱۹۷۹: ۳۳۸؛ آبايف، ۱۹۹۵-۱۹۵۸، ج ۲: ۱۳۰).

نخنگ [nexang] مرغ جوانی که هنوز تخم نکرده و به تخم نیامده است

مشتق است از فارسی میانه *nihang* «کوچک، کم، ریز» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۵۲)؛ مشتق است از ایرانی باستان: - *ni - θanga* * «(بر زمین)، رونده / از *ni* * (پیشوند) «پایین، زیر» و - *θanga* * از ریشه - *θang* «کشیدن» (نیبرگ، ۱۹۷۴: ۱۳۸). قس. اوستایی: *ni - θang* (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۷۸۵) > هند و اروپایی:

¹ R. G. Kent

– *ten - gh* * «کشیدن» (پوکورنی، ۱۹۹۴: ۱۰۶۷) دشتی *naxang* «مرغی که هنوز به مرحله تخم‌گذاری نرسیده است» (حاجیانی، ۱۳۸۱: ۶۰۸)؛ بردستانی *nexang* «مرغ جوان که هنوز تخم نکرده است» (حاجیانی و زنده‌بودی، ۱۳۹۲: ۱۴۱۴)؛ خوری *nanâng* گاوبندی *nangu*؛ فرخی *niyang* «نوعی مرغ جوان» (کیا، ۱۳۹۰: ۷۵۶)؛ فروی *niyang*؛ آشتیانی *nūârka* لارستانی *nenang, nangi*؛ خوری *nenang, negang, nigang* (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۳۱۰).

وک *vak* قورباغه

مشقت است از فارسی میانه *wak* «قورباغه، وزغ» (مکنزی، ۱۹۹۰: ۸۶) پازند *vak* «قورباغه، وزغ» (تفضلی، ۱۳۴۸: ۲۴۲).

۴. نتیجه‌گیری

بررسی ریشه‌شناسی واژه‌های گویش بوشهری بیانگر پیوستگی این گویش با دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو به ویژه جنوب، جنوب غربی در دوره‌های سه‌گانه تاریخی باستان، میانه و نو است. این گویش همانند دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، دارای ظرفیت بالای واژگانی و معنایی است. با بررسی رویکرد زبان‌شناسی تاریخی به زبان‌ها و گویش‌های ایرانی راهی برای حفظ و نگهداری این گنجینه‌های ارزشمند فراهم خواهد آورد که رو به فراموشی و نابودی است. از ظرفیت زبان‌شناختی این گویش‌ها برای واژه‌سازی و غنای بیش‌تر زبان فارسی می‌توان بهره برد. بررسی تاریخی واژگان این گویش، نمونه‌های خوبی از دگرگونی‌های زبانی به دست می‌دهد که می‌توان در پژوهش‌های زبان‌شناسی استفاده کرد؛ بررسی ریشه‌شناسی چند واژه از این گویش نشان می‌دهد که این واژگان از نظر تاریخی دچار دگرگونی‌های آوایی و معنایی شده‌اند که در ادامه بیان می‌شود.

الف) دگرگونی‌های آوایی

۱. *čule* «خارپشت بزرگ تیرانداز» گروه آوایی */suku/* باستانی و میانه در گویش بوشهری به همخوان */č/* تبدیل می‌شود. همخوان */r/* در موضع میانی واژه، به همخوان */l/* تبدیل می‌شود. > ایران باستان – *sukurna* * > فارسی میانه *sukurr* > گویش بوشهری *čule* «خارپشت».
۲. *hiru / hirun* «جنوب»: همخوان */h/* غیراشتقاقی به آغاز واژه فارسی میانه که با واکه آغاز می‌شود، افزوده می‌شود: > ایرانی باستان: – **adari* – *adara* * «زیر، پایین»؛ > فارسی میانه: *ēr* «پایین، زیر»؛ > گویش بوشهری *hiru/hirun* «جنوب»

۳. *xas* «آغل روباز گوسفندان» همخوان /h/ آغازی ایرانی باستان و فارسی میانه در گویش بوشهری به همخوان /x/ تبدیل می‌شود و پسوند -*ta** باستانی حذف می‌شود. > ایرانی باستان - *hasta**؛ > فارسی میانه *hast** در ترکیب واژه *pahast* «آغل گوسفندان» > گویش بوشهری *xas* «آغل روباز گوسفندان»

۴. [*xod, xod, xoy*] «با، همراه با»: همخوان /h/ در موضع آغازی فارسی باستان در گویش بوشهری به همخوان /x/ تبدیل می‌شود و واژه کوتاه /a/ در موضع میانی واژه به واژه /o/ و همخوان /d/ فارسی باستان در موضع میانی واژه در گویش بوشهری به همخوان‌های *d, y, δ* تبدیل می‌شود: > فارسی باستان *hadā* «با» > گویش بوشهری *xoy, xod, xod* «با، همراه با».

۵. *tiye* «چشم»: همخوان /d/ فارسی میانه در موضع میانی واژه در گویش بوشهری به همخوان /y/ تبدیل می‌شود و پسوند -*ag* فارسی میانه در گویش بوشهری به واژه کوتاه /e/ تبدیل می‌شود. فارسی میانه *tīdag** «مردمک چشم، تخم چشم»؛ > گویش بوشهری: *tiye* «چشم»

۶. *naxang / nexang* «مرغ جوانی که به مرحله تخم‌گذاری نرسیده است»: همخوان /θ/ ایران باستان در موضع میانی واژه در دوره میانه به همخوان /h/ تبدیل و در گویش بوشهری به همخوان /x/ دگرگون می‌شود. ایرانی باستان - *ni - θang** > فارسی میانه *nihang* «کم، حداقل، ریز»؛ > گویش بوشهری: *nexang/naxang* «مرغ جوانی که هنوز به مرحله تخم‌گذاری نرسیده است».

۷. *šī* «زیر پایین»: خوشه همخوانی /xš/ ایرانی باستان در دوره میانه و گویش بوشهری به همخوان /š/ تبدیل می‌شود؛ واژه مرکب کوتاه /ai/ ایرانی باستان در دوره میانه به واژه بلند /ē/ و در گویش بوشهری به واژه کوتاه /i/ تبدیل می‌شود. همخوان /p/ ایرانی باستان در موضع میانی واژه در دوره میانه به همخوان /b/ تبدیل و در گویش بوشهری حذف می‌شود: ایرانی باستان *xšvaipī** > فارسی میانه *šēb* > گویش بوشهری *šī* «زیر، پایین».

۸. *ašk* «نوعی درخت با خار و تیغ‌های فراوان و میوه‌های ریز قرمز رنگ»: همخوان /s/ ایرانی باستان در موضع میانه واژه در گویش به همخوان /š/ تبدیل می‌شود: ایرانی باستان - *aska** > گویش بوشهری: *ašk* «نوعی درخت با خار و تیغ‌های فراوان»

۹. *baxtāl* «اقبال، سعادت، بهره، نصیب»: همخوان /r/ ایرانی باستان در موضع پایانی واژه در گویش بوشهری به همخوان /l/ تبدیل می‌شود: ایرانی باستان *baxtar* > گویش بوشهری *baxtāl* «اقبال، سعادت، قسمت، بهره»

۱۰. *sovā/suvā* «فردا»: گروه آوایی - *ava* - * ایرانی باستان و فارسی میانه در گویش بوشهری به *uvā* و *ovā* تبدیل می‌شود: ایرانی باستان - *savah* * «فردا» > فارسی میانه - *savah* «شرق» > گویش بوشهری *sovā/suvā* «فردا»

۱۱. *ošm* «شعاع نور، سپیده، روشنایی، سپیده‌دم، پگاه»: واژه کوتاه */u/* * ایرانی باستان در موضع آغاز واژه در دوره میانه به واژه بلند */ō/* تبدیل می‌شود. جزء دوم واژه ایرانی باستان *bāma* - * در دوره میانه به *bām* - و در گویش بوشهری قاعده ادغام در مورد آن صورت می‌گیرد و تبدیل به همخوان */m/* می‌شود. ایرانی باستان - *uš - bāma* * > فارسی میانه *oš(e)bām* > گویش بوشهری *ošm* «سپیده‌دم، پگاه، سپیده، روشنایی».

۱۲. *ju* «زیبا»: گروه آوایی ایرانی باستان: - *ava* - * در گویش بوشهری تبدیل به *u* می‌شود. ایرانی باستان - *java* * > گویش بوشهری *ju* «زیبا»

۱۳. *faris* «شاه تیر سقف، چوبی مدرج برای اندازه گیری عمق و ژرفای آب دریا»: پیشوند: - *fra* * ایرانی باستان و فارسی باستان در گویش به - *far* تبدیل می‌شود و واژه کوتاه */i/* به عنوان واژه میانجی برای سهولت تلفظ واژه افزوده شده است. همخوان *s* فارسی باستان باقی می‌ماند و واژه بلند */ā/* ایرانی باستان در موضع پایانی واژه حذف می‌شود. > ایرانی باستان - *sā* - * *fra* *؛ فارسی باستان - *sā - fra* > گویش بوشهری *faris* «چوب بزرگ بام خانه، شاه تیر سقف» این واژه جزو واژه‌های اصیل زبان‌های جنوبی ایران است که از صورت فارسی باستان مشتق شده است و واژه *frasp* «تیرسقف» فارسی میانه و گونه‌های گویشی آن مانند: *rasp/farasb / farasp* و ام‌واژه‌های از زبان مادی (زبان‌های شمالی غربی ایران) است.

۱۴. *gunim/gonim* «عدس صحرايي»: همخوان *v/w* در موضع آغازی واژه دوره میانه در گویش بوشهری به همخوان *g* تبدیل می‌شود. واژه کوتاه */o/* به واژه */i/* و همخوان */g/* در موضع پایانی واژه در گویش حذف و به جای آن همخوان */m/* افزوده می‌شود. فارسی میانه *wēnog* «عدس» > گویش بوشهری *gonim/gunim* «عدس سبز»

۱۵. *šarve* آوازی محلی و غمگین در دستگاه آوازی دشتی که به صورت منفرد و تک با صدایی اندوه‌بار و غمناک در خلوت و تنهایی خوانده می‌شود. همخوان */s/* ایرانی باستان در موضع آغازی واژه در گویش بوشهری به همخوان */š/* تبدیل می‌شود. پسوند - *aka* - به واژه *-e* تبدیل می‌شود. ایرانی باستان - *srāvaka* * «سرود، آواز، کلام منظوم و شعر» > گویش بوشهری *šarve* «آوازی محلی و غمگین در دستگاه آواز دشتی».

ب) برخی از واژه‌ها برابر و معادل فارسی میانه ندارد و مستقیماً از دوره باستان به گویش وارد شده‌اند. این امر بیانگر این است که زبان فارسی میانه هم صورت محاوره‌ای و شفاهی و هم صورت مکتوب دارد که برابر این واژه‌ها

در آثار مکتوب نیست، یا این که گویش‌ها در دورهٔ میانه در کنار دیگر زبان‌های ایرانی رواج داشته‌اند و یا این که محافظه‌کارند و گرایش باستانی دارند؛ مانند: *more* «الاغ خاکستری و قهوه‌ای‌رنگ»، *xod, xoy, xod* «با، همراه با».

ašk «نوعی درخت با خار و تیغ‌های فراوان»، *tiye* «چشم»، *xas* «آغل روباز گوسفندان»، *gešu* «زشت‌روی، نازیبا» *kelund* «آبی (رنگ)»، *jū* «زیبا، خوشگل»، *faris* «شاه تیر سقف».

ج) برخی از واژه‌ها بدون تحول از دورهٔ میانه به گویش وارد شده است. مانند: فارسی میانه: *v/wak* «قورباغه، وزغ» > گویش بوشهری *vak* «قورباغه».

د) برخی از واژه‌ها از نظر ساختواژه (صرفی / مورفولوژی و معنایی) دچار تحول می‌شوند، مانند:

۱. *hiru*: «جنوب، سمت جنوب، (جهت جغرافیایی)، (اسم)

فارسی میانه: *ēr* «پایین، زیر» (قید)؛ > گویش بوشهری *hirun / hiru* «جنوب، سمت جنوب» (اسم)

۲. *xas* «آغل روباز» ایرانی باستان - *hasta* * (صفت مفعولی)، فارسی میانه *hast* - «محل زندگی، جای نشستن»؛ > گویش بوشهری *xas* «آغل روباز گوسفندان» (اسم).

۳. *nexang* «مرغ جوانی که هنوز به مرحله تخم‌گذاری نرسیده است»: ایران باستان - *ni* - *θanga* * (بر زمین)، «رونده» > فارسی میانه *nihang* «کوچک، کم، ریز» (صفت، قید) > گویش بوشهری *nexang* «مرغ جوانی که هنوز تخم نکرده است» (اسم).

۴. *baxtāl* «بخت، اقبال، سعادت، بهره»: ایرانی باستان - *baxtar* «قاسم، تقسیم‌کننده» (اسم عامل، اسم فاعل) > گویش بوشهری: *baxtāl* «اقبال، سعادت، بهره» (اسم)

۵. *gešu* «مغرور، نازیبا، بدترکیب، زشت»: فارسی باستان *gastā/gasta* «زشت، بد، قبیح» (اسم، صفت مفعولی) > گویش بوشهری *gešu* «نازیبا، زشت‌روی» (صفت)

منابع

آساطوریان، گارنیک (۱۳۹۵). فرهنگ گویش‌های کاشان. تهران: بنیاد فرهنگ کاشان.
حاجیانی، فرخ (۱۳۸۶). بررسی ریشه‌شناختی منتخبی از واژگان گویش بوشهری. علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، ۲۶ (۳)، صص. ۱-۱۹.

حسن دوست، محمد (۱۳۹۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. ۵ جلد، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

رضایی باغ بیدی، حسن (۱۳۷۶)، راهنمای زبان پارسی، تهران: ققنوس.

زنده بودی، میثم، حاجیانی، فرخ (۱۳۹۲)، بررسی زبان شناختی گویش بردستانی، شیراز: دهش
سلحشورنژاد، مریم (۱۳۸۴). توصیف زبان‌شناختی گویش بوشهری. پایان‌نامهٔ چاپ نشدهٔ کارشناسی ارشد. شیراز: دانشگاه شیراز.

قریب، بدرالزمان (۱۳۸۳)، فرهنگ سغدی. تهران: فرهنگان.

کیا، صادق (۱۳۹۰)، *واژه نامه شصت و هفت گویش ایرانی*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
 مولایی، چنگیز (۱۳۹۸). *راهنمای زبان فارسی باستان*. تهران: آواری خاور.
 مولایی، چنگیز (۱۳۹۹)، *فرهنگ فارسی باستان*، تهران: آوای خاور
 میرشکار، فرید (۱۳۸۹-۱۳۹۳). *فرهنگ واژگان محلی بوشهر*. ۵ جلد. تهران: آیینة کتاب و قم: صحیفه خرد.

- Abæ, V. I. (1958-1995). *Istoriko-etimologi cheski solvar' Osetinkogo Yazyka*, I-V. Moskva-Leningrad.
- Bailey, H. W. (1953). *Indo-Iranian studies*. *TPS*. pp. 21-42.
- Bailey, H. W. (1959). *Iranin Arya- and Daha*. *TPS*. PP. 71-115.
- Bailey, H. W. (1979). *Dictionary of Khotan saka*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Benzing, J. (1983). *Chwaresmischer wortindex, mit einer Einleitung Von. H. Humbuch*. herausgegeben Von Z. Taraf-wiesbaden.
- Boyce, M. (1977). *A word-list of Manichæan middle Persian and Parthian*. in: *Acta Iranica 9 ga*. Téhéran-Liége-Leiden.
- Brandenstein, W. and M. Mayrhofer. (1964). *Handbuch des Alt persischen*. Wiesbaden.
- Cheung, J. (2007). *Etymological dictionary of the Iranianam verb*. Leiden- Boston.
- Durkin-Meisterernst, D. (2004). *Dictionary of Manichæan middle Persian and Parthian*. Belgium Brespols.
- Durkin-Meisterernst, D. (2014). *Grammatik Des Westmitteliranischen: Parthisch und Mittelpersisch*. Austria: Austrian Academy of Sciences Press.
- Eilers, W. (1979). *West Iranische Mundarten. Bd. II: Die Mundarten Von Gâz*. wiesbaden.
- Eilers, W. (1988). *West Iranische Mundarten, Bd. III: Die Mundarten Von sîvând*. Stuttgart.
- Gershevitch, I. A. (1985). *Philological Iranica, Selected and edited by. N. Sims-Williams*, Wiesbade.
- Gershevitch, I. (1954). *A Grammar of Manichean Sogdian*. United Kingdom: B. Blackwell.
- GhiLain, A. (1939/ 1966). *Essair Sur La Langue Parthe*, Louvain.
- Grjunberg, A. L. (1963). *Yaryk Severo Azerbaydzanski Tatou*. Leningrad.Hayk
- Horn, P. (1893). *Grundriss der Neue Persischen Eltytmologie*. Strassburg.Karl J.Trubner.
- Hübschmann, H. (1895). *Persische Studien*. Strassburg. .Karl J.Trubner.
- Kent, R. G. (1953). *Old Persian, Grammer, Texts, Lexicon*. New Haven.Connecticut.
- Mackenzie, D. N. (1990). *A concise Pahlavi dictionary*. Oxford,Routledge.
- Mayrhofer, M. (1956-1980) *Kurzgefâtes. Etymologisches Wörterbuch des Altindischen I-IV*, Heidelberg.Carl wINTER.
- Mayrhofer, M. (1986-2001). *Etymologisches wörterbuch des Altindearischen, I-III*, Heidelberg.
- Morgenstierne.G.(2003).*A Nw-Etymological Vocabulary of Pashto*. Wiesbaden.Reichert.
- Nyberg, H. S. (1974). *A manual of Pahlavi Vol. II: Glossary* Wiesbaden.
- Pokorny, J. (1994). *Indogermanisches Etymologisches wörterbuch I-II*, Tübingen- Basel.
- Rastorgueva.V. S. & D. I. Edelman. (2000, 2003, 2007). *Etimologiceskiy solvar Iranskix Yikov*. Tom I-III Moskva: Vestochnaya Literatura.
- Scheftelowitz, I. (1905). *Bartholomæe, Chr., Altiranisches Wörterbuch*. Straßburg 1904 (1905). Germany: In Kommission bei F.A. Brockhaus.
- Schmitt.R.(2014) *Worterbuch der Altpersischen Konigsinschriften*. Wiesbaden.Reichert.

- Sims. Williams, N. (2016). A Dictionary: Christian sogdian, Syriac and English. Wiesbaden.
- Szmerényi, O. (1991). Scripta Minora, selected Essays in Indo-European, Greek, and Latin. IV Indo-European Languages other than Latin, and Greek, Innsbruck.
- Tavernier, J. (2007). Iranica in the Achaemenid Period. Leuven. Peeters.
- Turner, R. (1966). A comparative dictionary of the Indo-Aryan languages. London. Oxford UNIVERSITY PRESS.
- Vasmer, M. (1953-1958). Russisches Etymologisches wörterbuch. Heidelberg. Carl Winter.
- Walde, A. J. B. Hofmann (1982). Lateinisches Etymologisches wörterbuch, I-III. Heidelberg. Carl Winter.

